

ماشین می خوام، ماشین می خوام

ماشین رسید دولت آباد

قران دادم جای پنا باد^۱

مهرم حلال جانم آزاد

ماشین می خوام، ماشین می خوام^۲

«تصنیف دیگری دربارهٔ عزل و برکناری سلطان مسعود میرزا ظل السلطان، برادر بزرگ مظفرالدین شاه، ساخته شده است. مردم ایران به خصوص اصفهانیها به علت خوی زشت و درندگیهای این شاهزاده، کینهٔ او را به دل داشتند. وی کارش فوق العاده بالا گرفته بود و بر غالب شهرستانهای جنوبی ایران حکومت داشت. ناصرالدین شاه از او بیعتناک شد و در سال (۱۳۰۶ ه. ق) همهٔ اختیارات را جز حکومت اصفهان از وی برگرفت. مردم از این کار بسیار خشنود شدند و بچه‌های تهران تصنیفهای زیادی در این مقدمه ساختند^۳ که در کوچه و بازار به آواز می خواندند:

گاری امیرزاده کو؟ جام پر از باده کو آن بچه‌های ساده کو؟

شازده جان، خوب کردی رفتی قاچ زین بگیر نیفتی!

کو اصفهان پایتخت من؟ کو توپچی و کو تخت من؟

کو حکمهای سخت من؟ ای خدا ببین این بخت من!

شاه بابا، گناه من چه بود؟ این روز سیاه من چه بود؟

کو اصفهان، و شیرازه؟ کو صارم الدوله پرنازه؟ کو توپچی و کو سربازه؟

شاه بابا، گناه من چه بود؟ این روز سیاه من چه بود

صدراعظم، بهر خدا عرض را نما به شاه بابا پارک مرا پیشکش نما

شاه بابا، گناه من چه بود؟ این روز سیاه من چه بود؟

شاه بابا گناهت را می گه این روز سیاهت را می گه

جلال الدوله بچه بود شیراز بر اش سپرده بود واللہ چیزی نخورده بود

شاه بابا، گناه من چه بود؟ این روز سیاه من چه بود؟

صدراعظم در هوسه شیراز ازم گرفت بسه مرغ دلم در قفسه

شاه بابا، گناه من چه بود؟ این روز سیاه من چه بود؟

و نیز در همان زمان:

ستاره کوره ماه همیشه شازده لوچه شاه همیشه

۱. سکهٔ نقره‌ای معادل نیم قران (ده شاهی).

۲. همان کتاب، ص ۱۵۶ و ۱۵۷.

۳. شرح حال عباس میرزا ملک آرا، ص ۱۰۶.

تو بودی که پارک می ساختی؟ سر در و لاک می ساختی؟
 پشتت دادی به پستی صارم الدوله را کشتی^۱
 کفشاتا گیوه کردی خواهرتا بیوه کردی...

«کنت دو گوبینو» که در عهد سلطنت ناصرالدین شاه به ایران آمده، می گوید:
 «تصانیفی را که مردم در حق وزرای ناصرالدین شاه می خوانند، شاه حکم می کند در
 مجلس شاهانه برایش بخوانند و مضمون این تصنیفها به قدری زنده است که در مملکت
 ما پلیس هرگز اجازه نمی دهد که چنین تصانیفی را مردم بخوانند.»^۲

چند سال پس از جلوس مظفرالدین شاه، کسانی تصنیفهایی در هجو او ساختند و به
 پیرزن سیاهی به نام حاجی قدم شاد، که سابقاً سرپرست سازنده ها و نوازنده های
 ناصرالدین شاه بود و اکنون دسته مطربی داشت، دادند که در مجالس عیش و طرب
 بخوانند و این زن کنیز سیاه آن تصنیف را خود می خواند و مطربها دنبال آن را می گرفتند.
 اشعار تصنیف چنین بود:

برگ چغندر او مده آبجی مُظفَر او مده
 دور و دور و دور و دور امیر بهادر و شه ببین!
 چادر و چاقچورش کنید از شهر بیرونش کنید.^۳ ^۴

کنسرتهای عارف

«عارف کنسرتهای باشکوه و پر از دحامی در تهران ترتیب داد. ترانه هایی که در این
 کنسرتها از وی شنیده شده، هنوز در گوش مردم آن زمان زنده است، عارف هر شعری که
 می سرود و هر ترانه ای را که می خواند، مانند تیر آبداده ای بود که در جگر گاه مستبدان
 خودخواه فرو می رفت و از این رو همگی کمر به آزار او بستند. اما شاعر، با همه این
 سختیها و بدبختیها و خطراتی که هر لحظه هستی او را تهدید می کرد، با شور و حرارتی
 که داشت، وطن فروشان و ریاکاران را پیوسته آماج حمله و ملامت قرار می داد:
 شده ست خانه کیخسرو آشیانه جغد من خرابه نشین دلخوشم وطن دارم

۱. معروف بود که ظل السلطان صارم الدوله، یعنی شوهر خواهر خود، بانو عظمی، را قهوه مسموم داد و بعدها لقب
 او را برای پسر خود اکبر میرزا گرفت.

۲. از نامه مورخ زوئن ۱۸۶۳ م کنت دو گوبینو (نقل از مجله یغما، سال ۱۳، شماره ۱۰، دیماه ۱۳۳۹ ش)

۳. داستان به گوش شاه رسید و این زن را احضار و ادار کرد که همان تصنیف را بخواند و چون خواند به دستور
 شاه هر دو پای او را نعل کردند و در امارت دوانیدند (علی جواهر کلام، اطلاعات هفتگی، شماره ۸۴۷).

۴. همان کتاب، از ص ۱۵۸ تا ۱۶۰.

چو مالِ وقف، شریعتمدار می دزدد من از چهره گله از دزدِ راهزن دارم...
 هنگامی که انقلاب در روسیه در گرفت و حزب بلشویک بر سر کار آمد، عارف با اینکه از معنی و اهمیت تاریخی انقلاب کارگری و نتایج آن آگاهی درستی نداشت، با شور و حرارت فوق العاده از آن استقبال کرد و از نین خواست که به یاری ملت ایران بشتابد!

ای لنین فرشته رحمت کن قدم رنجه زود، بی زحمت
 تخم چشم من آشیانه تست هین، بفرما که خانه خانه تست
 ... یا خرابش بکن و یا آباد رحمت حق به امتحان تو باد!

در سال (۱۳۹۹ ه. ق.) که سید ضیاء الدین قدرت را در دست گرفت، عارف از حمایت او برخوردار شد و در غزلی به اصلاحات او و آینده ایران اظهار امیدواری کرد، همچنین بعد از آنکه سردار سپه نخست وزیر شد، بارقه آمیدی در دل عارف درخشید:
 باد سردار سپه زنده در ایران عارف کشور رو به فنا را به بقا خواهد بُرد
 و روزی که نغمه جمهوری ساز شد، به حکم روح انعطاف پذیر خود و کینه دیرینه ای که به دربار و خاندان قاجار به دل داشت، در «گراند هتل» تهران نمایشهایی ترتیب داد و در این باره چنان خودنمایی کرد که بعدها به اشعار او استناد جستند.

از جمله، شب چهارشنبه پنجم شعبان (۱۳۴۲ ه. ق.) غزلی را که به نام «جمهوری ایران» ساخته بود، با آهنگ محتشم ماهر و آواز پرشور خود ترنم کرد:

به مردم این همه بیداد شد ز مرکز داد زدیم تیشه بر این ریشه، هر چه بادا باد
 همیشه مالک این ملک ملت است که داد سند به دست فریدون، قباله دست قباد
 کنون که می رسد از دور رایت جمهور به زیر سایه آن، زندگی مبارک باد
 خوشم که دست طبیعت گذاشت در دربار چراغ سلطنت شاه بر دریچه باد
 تو نیز فاتحه سلطنت بخوان عارف خدش با همه بدقترتی بیامرزاد
 و شب بعد، «مارش جمهوری» را، که با نگویش از قاجاریه و ستایش از سردار سپه همراه بود، از صحنه نمایش به گوش هموطنان خود رساند:

سلطنت گر رفت گو رو

نام جمهوریتت از نو

همچو خور افکنده پرتو

بخ که شد نور علی نور

نیست دوران قجر باد

این شجر بی بار و بر باد
تا قیامت دادگر باد
بازوی پر زور جمهور...
کار ایران رو به راه باد
نام شاهی رو سیه باد
زنده سردار سپه باد
با غریو کوس و شیپور...

با اینهمه به همدان تبعید شد و بقیه عمر را در نقطه دورافتاده‌ای از آن شهر با فقر و فاقه به سر برد و در این مدت از کسی جز از دوست و مرید قدیمی خود «علیخان»^۱ و حاجی محمد نخجوانی^۲، آن هم به نام سود معامله هدیه‌ای نپذیرفت.

عارف در این دوره از زندگی از همه جا مأیوس و به همه چیز بدبین بود و به قول خود از بس که مردم بد دیده بود، دیگر از مردمک دیده سوء ظن داشت.^۳ تنها کسی را که تا پایان عمر دوست می‌داشت، آن هم تا حد پرستش، کلنل محمدتقی خان بود. سوگند بزرگ او همیشه «به روح کلنل» بود و بارها اظهار می‌داشت که اتفاق خراسان کرم را شکست. به عقیده عارف «از عهد نادر تاکنون، ایران کمتر همچو آدم فوق‌العاده‌ای دیده و از اول انقلاب تا این آن، هرچه بود همین بود!»^۴

در واپسین روزهای عمر، از فریاد و ناله خاموش، و بسیار اندوهگین و کم‌سخن بود. در اتاق خود پوستینی به زیر انداخته و پوست آهویی در بالای سرش به دیوار زده بود

۱. کربلایی علی حریری معروف به بیرنگ، از مجاهدان و آزادیخواهان معروف آذربایجان، که در روزهای آخر فروردین ۱۳۲۱ ش در تبریز درگذشت.

۲. فرزند حاجی علی عباس نخجوانی و خواهرزاده میرزا علی‌خان شمس‌الحکما، منخلص به لعلی از شعرای بنام آذربایجان، و خود از بازرگانان دانشمند آن استان بود. در اواخر عمر کتابهای نفیس خود را به کتابخانه ملی تبریز واگذاشت و در بنجم ربیع‌الاول ۱۳۸۲ هـ. ق (۱۵ مرداد ۱۳۴۱ ش) در هشتاد و چند سالگی در تبریز درگذشت.

۳. چنان کار را بر او سخت گرفته بودند که حتی از معشوق خود «وطن» نیز بیزار می‌جست:

نه ملت مرا داند از خویشتن	نه بر من وطن گوید اولاد من
کسی بی‌وطنتر ز من در جهان	به هر جای جوید، نیاید نشان
... وطن آنجان داد باداش من	که لب‌سوز شد کاسه آش من
وطن حاصل عمر من باد داد	وطن یاد من، ای داد و بیداد، داد
شما دیگر ای زادگان وطن	چه خواهید از قالب خشک من

(از مثنوی عارف خطاب به ملک‌الشعرا بهار).

۴. شرح حال عارف به قلم خود او، دیوان، چاپ سوم، ص ۷۰.

و دو تبرزین صلیب وار روی آن گذارده و يك كشكول از میان آن دو آویخته بود.

عارف در این مرحله از عمر از مردم گریزان بود و تنها و بی‌کس می‌زیست و مانند «روسو» صبح زود راه صحرا در پیش می‌گرفت و بر لب جویبار و سایه درختی می‌نشست و با طبیعت راز و نیاز می‌کرد و شامگاهان به خانه برمی‌گشت. بیشتر اوقات در صمت و سکوتی آمیخته به بهت و حیرت فرو می‌رفت و آهسته با خود سخن می‌گفت «ای داد و بیداد، دیدی چه کردند؟ با چه پایمی آمدند و با چه دستی بردند! چه گوسفندانیند که کارد به استخوانشان رسیده ولی دست و پا نمی‌زنند...»^۱

بدین قرار شاعر ملی ایران، آخرین دقایق عمر حسرتبار و پرتأثر خود را در دره‌های خاموش همدان گذراند و روز یکشنبه اول بهمن ۱۳۱۲ هجری شمسی در پنجاه و دو سالگی درگذشت و همانجا در بقعه بوعلی سینا به خاک سپرده شد.^۲

شیدا

شیدا و تصنیف: «در این میان، میرزا علی اکبرخان شیدا قدم به میدان گذاشت و تصنیف را سر و صورتی داد. شیدا مردی درویش و وارسته و صورتاً و معنأً آزادمرد بود. مختصر سه تاری می‌زد و تصنیفهایش را نیمه‌شبها در راز و نیاز تنهایی می‌ساخت. بعد دل و جان باخته رقاصه‌ای یهودی شد و آخر کارش به جنون کشید. از غزلهای پرشور اوست:

در خم زلف تو از اهل جنون شد دل من
و اندر آن سلسله عمری است که خون شد دل من
در ازل با سر زلف تو چه پیوندی داشت
که پریشان شد و از خویش برون شد دل من
این همه فتنه مگر زیر سر زلف تو بود
که گرفتار بدین سحر و فسون شد دل من
سوخت سودای تو سرمایه عمرم ای دوست
می نپرسی که در این واقعه چون شد دل من
بی نشان گشتم و جستم چو نشان از دهنش
بر لب آب بقا راهنمون شد دل من...
ای صفا، نور صفایی به دل «شیدا» بخش
تیره از سرکشی نفس حرون^۳ شد دل من

عارف درباره شیدا و تصنیفهای او گوید: «تا زمان من تصنیفها در ایران برای جنده‌های دربار یا ببری خان، گربه شاه شهید، یا از زبان گناهکاری به گناهکاری سروده می‌شد. از بیست سال قبل، مرحوم میرزا علی اکبر شیدا تغییراتی در تصنیف داد و اغلب تصنیفهایش دارای آهنگهای دلنشین بود.»^۴

۱. نصرت‌الله فتحی، عارف و ایرج، تهران، ۱۳۳۳ ش.

۲. از صبا تا نیما، پیشین، از ص ۳۴۸ تا ۳۵۹ (به اختصار).

۳. حرون: سرکش

۴. شرح حال عارف به قلم خود او، دیوان، صفحات ۳۲۵-۳۲۶.

این دو تصنیف را از شیدا می‌آوریم تا خوانندگان تفاوت آن را با تصنیفهای متداول عهد قاجاریه و با تصنیفهایی که عارف بعداً ساخته و با ساختن آنها صلاهی مردی و آزادی در جهان در داده، بسنجند:

تصنیف ابو عطا:

الا ساقیا، ز راه وفا، به شیدای خود جفا کم نما
 که سلطان ز لطف ترحم کند به حال گدا، ترحم کند به حال گدا
 چو اردیبهشت جهان گشته باز، به بستان خرام تو ای دلنواز
 که شد جلوه‌ات چمن را طراز، که شد جلوه‌ات چمن را طراز^۱
 ای که به پیش قامت سرو چمن خجل شده (ای جانم، ای بتم)
 سرو چمن به پیش تو کوتاه و منفعل شده (ای جانم، ای بتم)
 تا به کی از غمت گدازم، ای صنم سوزم و سازم
 حبیبم، طیبم چکنم، چکنم، ز عشقت چه سازم؟

تصنیف افشاری:

دوش، دوش، دوش که آن مه‌لقا، دلریا، باوفا، با صفا
 از درم آمد و بنشست، برد دل و دینم از دست
 آتش اندر دلم برزد، خدا برزد، حبیب برزد
 سوخت همه خرمنم، یکسره جان و تنم، کشته عشقت منم، ای صنم
 بد مکن، بیش از این ظلم بیحد مکن
 ای نگار من، گل‌عذار من!

تصنیفهای عارف: اما با اذعان به فضل تقدم شیدا، این طرز تصنیف‌سازی را باید به حق خاص عارف دانست.

عارف به تصنیف، صورت شاعرانه داد و «خدمت بزرگی به موسیقی ایران - من حیث وزن و تصنیف - نمود، یعنی تصنیف را از حال فلاکتی که داشت بیرون آورد. برای تربیت

۱. در نسخه دیگر، تو ای سروناز؛ به صد عز و ناز، به بستان حرام که شد چهره‌ات چمن را طراز.

اخلاقی و ایجاد حس وطن دوستی و اشاعهٔ زبان و ترویج يك عقیده در هر جامعه که فرض نماید، تصنیف اهمیّت فوق العاده دارد و عارف قبل از همه ملتفت این معنی گردید.»^۱

نمونه‌یی از تصنیفهای عارف:

از خون جوانان وطن لاله دمیده
از ماتم سرو قدشان سرو خمیده
در سایهٔ گل بلبل از این غصه خزیده
گل نیز چو من در غمشان جامه دریده
چه کجرفتاری ای چرخ...

خوابند و کیلان و خرابند وزیران
بردند به سرقت همه سیم و زر ایران
ما را نگذارند به يك خانهٔ ویران
یارب بستان داد فقیران ز امیران
چه کجرفتاری ای چرخ...

از اشك همه روی زمین زیر و زیر کن
مشتی گرت از خاک وطن هست به سر کن
غیرت کن و اندیشهٔ ایام بتر کن
اندر جلو تیر عدو سینه سپر کن
چه کجرفتاری ای چرخ...

از دست عدو نالهٔ من از سر درد است
اندیشه هر آن کس کند از مرگ، نه مرد است
جانبازی عشاق نه چون بازی نرد است
مردی اگر هست کنون وقت نبرد است.
چه کجرفتاری ای چرخ...

۱. رشته مقالات «موسیقی علمی نجیب نداریم» به امضای مستعار فاضل موجومباری (دکتر علی فلاحتی)، تبریز،

در سال ۱۳۲۹، هنگامی که شاه مخلوع (محمدعلی شاه) به تحریک روسها در گمش تپه (گومیشان) پیاده شد و می کوشید تاج و تخت از دست رفته را باز گیرد، و عناصر خودخواه نالایق و سیاست پیشگان ریاکار بر کشور پنجه انداخته بودند، عارف با سرودن این تصنیف، آزادیخواهان واقعی را به ایستادگی و فداکاری تشویق کرد و ریاکاران و وطن فروشان را از نیش قلم آزاد نگذاشت:

تصنیف در دستگاه سارنگ - ابو عطا

۱

دل هوس سبزه و صحرا ندارد (ندارد)
 میل به گلگشت و تماشا ندارد (ندارد)
 دل سر همراهی با ما ندارد (ندارد)
 خون شود این دل که شکلیا ندارد (ندارد)
 ای دل غافل، نقش تو باطل، خون شوی ای دل، خون شوی ای دل،
 دلی دیوانه داریم، زخود بیگانه داریم، زکس پروا (جانم پروا، خدا پروا) نداریم!
 چه ظلمها که از گردش آسمان ندیدیم
 به غیر مشیت دزد همره کاروان ندیدیم
 به پای گل به جز زحمت باغبان ندیدیم
 به کوی یار جز حاجب و پاسبان ندیدیم!

۲

خانه ز همسایه بد درامان نیست
 حبّ وطن در دل بد فطرتان نیست
 سگ به کسی بی سببی مهربان نیست
 رم کن از آن دام که آن دانه دارد
 ای دل غافل....

۳

یوسف مشروطه ز چه برکشیدیم
 آه که چون گرگ، خود او را دریدیم

پیرهنی در بر یعقوب دیدیم
هیچ زاخوان کسی حاشا ندارد
ای دل غافل...»^۱

«یکی از شعرا و استادان بنام عهد مشروطیت، ادیب‌الممالک
فراهانی است که در محرم سال (۱۲۷۷ ه. ق) در قریه گازران از
توابع اراک متولد شد. وی پس از فراگرفتن اطلاعات لازم و آشنایی با امیرنظام گروسی به
خدمات فرهنگی و مطبوعاتی هفت گماشت و در انواع شعر مخصوصاً در قصیده‌سرایی
قدرت و توانایی خود را نشان داد. او در آغاز شاعری به حکم احتیاج و برای تأمین
وسایل زندگی از گفتن قصاید تملق‌آمیز آباپی نداشت، چنانکه به مناسبت جشن میلاد
ناصرالدین شاه قصیده‌یی سرود و در آن مظفرالدین میرزا ولیعهد ترسو و بُزدل را پهلوانی
نیرومند بشمار آورد:

ز هیبت جگر سنگ خاره نرم شود چنانکه آهن شد نرم در کف داود
تو می توانی غلطانده ماه را ز فلک چنانکه فرهاد از کوه بیستون جلمود^۲
و در پایان چون شعرای دربار سلطان محمود برای این گرافه‌گوییها مطالبه صله و
انعام کرده است:

بر آن قوافی بستم من این قصیده که گفت ابوالفوارس مغیث دین محمود
هزار و پانصد دینار دادش از زر سرخ ابا دویست شتر بارشان متاع و نقود
پس از طلوع آفتاب مشروطیت شاعر، تحت تأثیر افکار و اندیشه‌های نو، در صف
آزادیخواهان متجدد قرار گرفت، اصول و سازمان کهن سیاسی ایران را مورد انتقاد شدید
قرار داد و از گشایش مجلس و استقرار حکومت ملی استقبال نمود و از منافع طبقات
محروم مخصوصاً کشاورزان دفاع کرد و از روش مبالغه‌آمیز بعضی از شعرا انتقاد نمود و
خطاب به آنان گفت:

ای شعرا، چند هشته در طبق فکر لیموی پستان یار و سیب ذقن را
ای ادبا، تا به کی معانی بی‌اصل می‌بپردازید ابجد و کلمن را
ادیب‌الممالک در اثر فشار زندگی و مظالم عبدالحمید میرزا ناصرالدوله حکمران

اراک پیاده به تهران آمد و با رجال و ارباب قدرت نزدیکی گزید، امیرنظام گروسی که خود مردی ادیب و سیاستمداری با فرهنگ بود، او را در پناه حمایت خود گرفت و در مأموریت کرمانشاه و پیشکاری آذربایجان وی را همراه خود برد. ادیب‌الممالک در بسیاری از شهرهای ایران به سیر و مسافرت پرداخت و در اغلب ماجراهای سیاسی شرکت جست.

در شعبان (۱۳۲۴ ه. ق) که مجلس شورای ملی گشایش یافت در تهران بود و سردبیری روزنامهٔ مجلس را که میرزا محمد صادق طباطبایی تأسیس کرده بود به عهده گرفت، وی در ضمن قبول مشاغل دیوانی، از کار روزنامه‌نگاری غافل نبود، چه پیش از استقرار مشروطیت و چه در جریان آن، جراید زیادی به قلم او انتشار یافت.

ادیب‌الممالک از عهد باستان و از دورانی که ایران به عنوان یک کشور متجاوز در شرق نزدیک فرمانروایی می‌کرده یاد می‌کند و از اینکه امروز در زیر پنجهٔ استعمار رنج می‌برد اظهار تأسف و ملال می‌نماید:

ماییم که از پادشهان باج گرفتیم
 دیهیم و سریر از گهر و عاج گرفتیم
 وز پیکرشان دیبه و دیباج گرفتیم
 و اندیشه نکردیم ز طوفان و ز تیار^۱
 زان پس که از ایشان کمر و تاج گرفتیم
 اموال و ذخایرشان تاراج گرفتیم
 ماییم که از دریا امواج گرفتیم

... امروز گرفتار غم و محنت و رنجیم
 با ناله و افسوس در این دیر سپنجیم
 هم سوخته کاشانه و هم باخته گنجیم
 در داو^۲ فره باخته اندر شش و پنجم
 چون زلف عروسان، همه در چین و شکنجیم
 ماییم که در سوگ و طرب قافیه سنجیم
 جُغدیم به ویرانه، هزاریم^۳ به گلزار

ادیب‌الممالک به مسائل سیاسی و اجتماعی دوران خود توجه داشت، موقعی که خیر مرگ «پاولوس کروگر» رئیس جمهور ملی و مجاهد «ترانسوال» به تهران رسید، ادیب این قصیده را ساخت و ایرانیان را به مبارزه در راه استقلال و آزادی وطن خویش ترغیب نمود:

تا زهرِ خاکِ ای درخت برومند
 مادر تست این وطن که در طلبش خصم
 هیچت اگر دانش است و غیرت و ناموس
 تاش نبرده اسیر و نیست بر او چیر
 مگسل از این آب و خاک رشته و پیوند
 نار تطاول به خاندان تو افکند
 مادر خود را به دست دشمن میسند
 بشکن از او یال و برزو و بگسل از این بند

۱. جریان موج

۲. قمار بر اساس گروندی

۳. بلبل

ورنه چو ناموس رفت نام نماند
 خانه چو بر باد رفت خانه خدا را
 همچو «کروگر» شود به سوک وطن جفت
 رحمتی ای باغبان کز آتش بیداد
 دوخته دامان چین به شهر پطرزبورغ
 بردگی انگلیس و بردگی روس
 شور نشور است در جهان و تودر خواب
 خیز که در مخزن تو دزد تبهکار
 روغم آینده خور، گذشته رها کن
 بین به «کروگر» که ضرب تیشه ایام
 هر نفسش زخمهای تازه به دل زد
 حالش بدرود گفته با لب خندان
 خاک است اندر دو چشم او زر و گوهر
 گریه کند زار زار بر وطن خویش
 حال، برادر تو نیز همچو «کروگر»
 رخت فرابر به زیر شهر سیمرخ
 این وطن ما منار نور الهی است
 آتش حب الوطن چو شعله فرورد
 از دل آلود تیره برآید
 ور به دماوند این حلیت همراهی
 روسپی از خانمان خود نکند دل

شاه و وزیر

شنیده ام که شهی باوزیر خود می گفت
 درخت تلخ ز پیوند تربیت، در باغ
 وزیر گفت سرشت ستوده باید از آنک
 مسلم است که هیچ اوستا نیارد ساخت

خانه نماند چو خانواده پراگند
 جای نماند به ده، به جان تو سوگند
 هر که نگیرد ز سوک او به وطن پند
 سوخته در باغ هر درخت برومند
 بسته گریبان ملک هند به ایرلند
 لعبت کشمیر شد عروس سمرقند
 گیرم خواب تو مرگ، تا کی و تا چند؟
 دامان از زر، بغل زسیم بیا کند
 کی بود آینده با گذشته همانند؟
 شاخ امیدش چه سان زیبای درافکند
 تا کهنش کرد گردش دی و اسفند
 جانش تودیع کرده با دل خورسند
 زهر است اندر مذاق او شکر و قند
 همچون یعقوب بهر گمشده فرزند
 جان به وطن باز و دل به مهر وطن بند
 تا ننهی پیش زاغ تیره جگر بند
 هم زنبی خواندم این حدیث وهم از زند
 از دل مؤمن کند به مجمره اسپند
 سوز وطن گرفتد به دامن الوند
 آب شود استخوان کوه دماوند
 کمتر از او دان کسی که دل زوطن کند

که علم و فضل کلید خزانه هنر است
 به میوه شکرین جاودانه بارور است
 به کور دادن آیین، جهد بی شمار است
 برنده خنجری از آهنی که بدگهر است

مرا به دست تو کاری شگرف در نظر است که بسته بر قدم همت تو نامور است که هر که دیدی گفتمی نه گریه شیر نراست صنایعی که نهان در طبایع بشر است یکی از آدمیان در لباس جانور است ببین به جانوری کز بشر نبیهرتر^۱ است ستاده شمع به کف از غروب تا سحر است گسسته قید شباهت ز مادر و پدر است دل ملوک به فرمان حی دادگر است که چون سرشت مساعدند، تربیت هدر است. زجوی خلد دهی تیره برگ و تلخ بر است قبیح دان چون مخالف به حس و بانظر است چو شد مخالف حس و نظر، شکسته پراست در این قضیه چو انکار ضوء در قمر است... تو گفتمی این سخنان را همیشه منتظر است که گریه موش چو بیند زهوش بیخبر است چنانکه گویی ایوان تنور پر شرر است یکی فتاده در ایوان یکی دوان زدر است ببین که تربیت بد سرشت بی اثر است سرشت گریه دگر، طبع آدمی دگر است نه آهن آید ز آن سرزمین که کان زر است به صورت ارچه نی بوریا چو نیشکر است پس هلاک بزرگان قوم رهسپر است عدوی شهری و دهقان، بلای خشک و تراست ولی به لوح صفا چو نقش بر حجر است

«ادیب الممالک در سال (۱۳۲۳ ه. ق) سفری به باکو کرد و در آنجا با روزنامه‌ارشد ترکی همکاری داشت و ورقه ضمیمه آن را به فارسی انتشار می داد.

چو این شنید ملک در خفا به حاجب گفت پی تدارک آن کار گریه‌ای باید برفت حاجب و فی الفور گریه‌ای آورد ملک به کارکنان گفت کش بیاموزند به یک دو هفته چنان شد که حاضران گفتند سپس بخواست شهنشه وزیر را و بگفت ببین تو گریه که بر پیش تخت من بر جای رها نموده عنان طبیعت از تعلیم وزیر گفت: کلام شه است شاه کلام ولی به تربیت گریه غره نتوان بود سرشت تلخ چو دارد درخت، اگر آبش ملک به پاسخ وی گفت، طرح معقولات دلیل عقل اگر بر هوا کند پرواز ببین به گریه و حجت بنه که انکارت در این میانه ز سوراخ خانه موشی جست چو گریه دید مر او را، فکند شمع و بجست فتاد شعله آتش ز شمع در ایوان برهنه پای شه اندر گریز و خاصانش وزیر دامنش اندر گرفت و گفت: شها به تربیت نشود گریه آدمی زیرا نه زر توان برد از کان آهن و پولاد کسی شکر زنی بوریا طمع نکند نعوذ باللّه اگر سفله‌ای به جاه رسد چو با وسیله فکرت زمام بخت گرفت به اصل تیره بود تربیت چو نقش بر آب

«ادیب الممالک در سال (۱۳۲۳ ه. ق) سفری به باکو کرد و در آنجا با روزنامه‌ارشد ترکی همکاری داشت و ورقه ضمیمه آن را به فارسی انتشار می داد.

در سال (۱۳۲۷ ه. ق.) جزو مجاهدان فاتح با سلاح وارد تهران شد و چندی بعد به خدمت وزارت عدلیه درآمد و حملات او به ادارات و رؤسای عدلیه از همین تاریخ شروع شد. اما با وجود اشتغال به شاعری و قبول خدمت در دستگاه دولت، شغل اصلی او روزنامه نویسی بود و چه پیش از مشروطیت و چه بعد از آن جرید زیادی به قلم او انتشار یافته و بیشتر اشعارش نیز در همین جرید چاپ شده است.^۱

«ادیب در سال (۱۳۳۵ ه. ق.) که مأمور عدلیه یزد بود سبکته کرد و به تهران آمد و روز چهارشنبه ۲۸ ربیع الثانی آن سال در ۵۸ سالگی در تهران درگذشت.»^۲

دیوان ادیب الممالک، به اهتمام وحید دستگردی تدوین و با تصحیحات و حواشی او در آبان ماه سال ۱۳۱۲ شمسی در تهران چاپ شده است. این دیوان در ۷۵۰ صفحه، شامل مقدار زیادی قصاید و قطعات و مطایبات و ترکیب بندها و هجویه های نیشدار است که شاعر به قصد انتقام و کینه جویی از مخالفان، سروده است.

ادیب در انواع شعر (جز غزل که در آن توفیق نیافته) و مخصوصاً در قصیده سازی بسیار تواناست. در شیوه سخن سرایی پیرو استادان قدیم و در دوره تجدید حیات ادبی، که از نشاط اصفهانی و صبای کاشانی آغاز و به خود او ختم شده، همطراز قآنی و سروش است.^۳

«ادیب حتی بعد از انقلاب مشروطیت و اعلان آزادی هم که به کشمکشهای سیاسی و مطبوعاتی افتاده و میدان تازه ای بر فعالیت خود یافته، صفت اصلی شعر خود را که همان قصیده سرایی است، از دست نداده است.

وی در این دوره که قدم به سلك روزنامه نگاری نهاده، مردی آزادیخواه و متجدد است، طلوع انقلاب را می ستاید، از گشایش مجلس استقبال و از اصول قدیمی، انتقاد می کند، می کوشد افکار وطن پرستی را در ملت رسوخ دهد و با شور و احساسات از وضع

۱. جریدتی که به قلم ادیب الممالک منتشر شده به شرح زیر است:

روزنامه هفتگی «ادب» به خط نستعلیق و چاپ سنگی و با تصاویر دانشمندان و مردان بزرگ جهان و مقالات علمی به قلم طیب نجفقلی خان قائم مقامی و اشعار خود ادیب، تبریز، ۱۳۱۶ ه. ق. روزنامه هفتگی «ادب» با خط نسخ و چاپ سنگی، مشهد، ۱۳۱۸ ه. ق. روزنامه هفتگی «ادب» با چاپ سنگی، تهران، ۱۳۲۲ ه. ق. (این روزنامه را ادیب الممالک کمی بعد به حجت الاسلام کرمانی واگذار کرد و خود به باکو رفت.) «عراق عجم» ارگان انجمنی به همین نام، تهران، ۱۳۲۵ ه. ق.

۲. در همه ماخذ تاریخ وفات ادیب الممالک سال ۱۳۳۶ ه. ق. ضبط شده ولی مسلماً قول محمد قزوینی که تاریخ وفات او را با قید تاریخ روز و ماه و مدت عمر، سال ۱۳۳۵ ه. ق. ذکر کرده درستتر است رجوع شود به یادداشتهای علامه قزوینی، مجله یادگار، سال ۳، شماره ۳، آبان ۱۳۲۵ ش.

۳. از صبا تا نیما، پیشین، از ص ۱۳۷ تا ۱۴۳ (به اختصار).

رقت بار دهقانان ایران سخن گوید، ولی گویی پیکره و ساختمان شعر او طوری است که آمادگی هضم و تحلیل معانی و مضامین جدید را ندارد.

ادیب المعالمک مردی است به تمام معنی ادیب که در لغت فارسی و تازی تبهر فوق العاده دارد و بر ادب و تواریخ و قصص و روایات عرب و عجم مسلط است، ولی همین احاطه بر لغت عرب و تبهر در دانشهایی که قدما دانستن آنها را برای یک نفر ادیب لازم می شمردند و مخصوصاً دلدادگی او به لغات ساختگی دساتیر، که آنها را جزو معلومات خود می شمرده و با تکلف زیاد در اشعار خود به کار می بسته، نه تنها قصاید و مدایح، بلکه اشعار سیاسی او را نیز - هرچند نسبت به آثار دیگرش ساده ترند - از دسترس فهم عامه خارج ساخته است.

با اینهمه خود نه تنها از طرازیدن معانی بی اصل برای ابجد و کلمن قدمی فراتر نهاده، بلکه از دیگر زبانها کلماتی مانند اونیورسته، فاکولته و رادیکال طراز شعر خود ساخته که مسلماً به سود ادبیات فارسی و تجددخواهی او نبوده است.^۱

شاعره ایرانی متخلص به «پروین» (۱۲۸۵ ه. ش. - ۱۳۲۰ ه. ش.)
دختر یوسف اعتصامی (اعتصام الملک آشتیانی) در اسفند ۱۲۸۵

پروین اعتصامی

شمسی در تبریز متولد گردید. در کودکی همراه پدر به تهران آمد و تا پایان عمر در این شهر زیست. ادبیات فارسی را نزد پدر فرا گرفت و مدرسه دخترانه آمریکایی تهران را در خرداد ۱۳۰۳ به پایان رسانید. در تیرماه ۱۳۱۳ با پسرعموی خود ازدواج کرد. ولی این وصلت نامتناسب بیش از دو ماه و نیم نپایید و به خانه پدر بازگشت. از این پس پروین با استقلال به حیات خود ادامه داد. چندی در کتابخانه دانشسرای عالی تهران سمت کتابداری داشت. هر وقت شور و حالی داشت با قریحه یی سرشار و طبعی بلند شعر می سرود، از سبکهای متقدمین بیشتر به اسلوب ناصر خسرو تمایل داشت. اشعار عرفانی و اخلاقی او که مشتمل بر بند و موعظت بود، مورد توجه فضلا و دانشمندانی که با پدرش خلطه و آمیزش داشتند قرار می گرفت. دیوانش بارها به چاپ رسیده. طبع اخیر، قسمت عمده قصاید و مثنویات و تمثیلات و مقطعات و مفردات را شامل است، وی قبل از مرگ بخشی از اشعار خود را که مورد قبول طبع بلندش نبود بسوخت، اشعار وی قبل از آنکه به صورت دیوان منتشر شود، در مجلد دوم مجله بهار که به قلم پدر دانشمندش اعتصام الملک انتشار می یافت چاپ می شد.

استاد ملك الشعراى بهار را در چاپ اول دیوان او دیباچه‌ایست که قسمتی از آن را ذیلاً نقل می‌کنیم: «این دیوان ترکیبی است از دو سبک و شیوه لفظی و معنوی آمیخته با سبکی مستقل، و آن دو، یکی شیوه شعراى خراسان است، خاصه استاد ناصر خسرو و دیگر شیوه شعراى عراق و فارس به ویژه شیخ مصلح‌الدین سعدی و از حیث معانی نیز بین افکار و خیالات حکما و عرفاست... فصاید این دیوان بویى و لمحہ‌بى از قصاید ناصر خسرو دارد و در ضمن آنها ابیاتی که زبان شیرین سعدی و حافظ را فریاد می‌آورد بسیار است و بالجمله در پند و اندرز و نشان دادن مکارم اخلاق و تعریف حقیقت دنیا از نظر يك فیلسوف عارف و تسلیت خاطر بیچارگان و ستمدیدگان... دل خونین مردم دانا را سراسر تسلیتی است.»

چنانکه در اشعار زیر وضع رقت بار طبقات محروم اجتماع و مظالم و بیدادگریهای سلاطین و عمال ستمگر آنها را در تجاوز به حقوق مردم رنجبر و بینوا با صراحت تمام تصویر کرده است:

فریاد شوق از سر هر کوی و بام خاست
کاین تابناک چیست که بر تاج پادشاست؟
پیداست آنقدر که متاعی گرانبهاست
این اشک دیده من و خون دل شماست
این گرگ، سالهاست که با گله آشناست
آن پادشا که مال رعیت خورد گداست
تا بنگری که روشنی گوهر از کجاست؟
کو آنچنان کسی که نرنجد زحرف راست
«در عین حال پروین راه سعادت و نیکبختی و ضرورت دانش و کوشش را نیز به

روزی گذشت پادشهی از گذرگهی
پرسید زان میانه کودکى یتیم
آن يك جواب داد چه دانیم ما که چیست؟
نزدیک رفت پیرزنى کوز پشت و گفت
ما را به رخت و چوب شبانی فریفته است
آن پادشه که ده خرد و ملک رهن است
بر قطره سرشک یتیمان نظاره کن
پروین به کجروان، سخن از راستی چه سود

طرزی دلپسند بیان می‌کند و می‌گوید: در دریای شوریده زندگی با کشتی علم و عزم راهنورد باید بود، و در فضای امید و آرزوها با پر و بال هنر پرواز باید کرد، علم سرمایه هستی است نه گنج زر و مال، روح باید که از این راه توانگر گردد. بیشتر قطعات، به طرز سؤال و جواب یا مناظره است و این شیوه از قدیم، خاص ادبیات شمال و غرب ایران بوده و در آثار پهلوی قبل از اسلام هم «مناظرات» دیده شده است، پیداست شاعره باقریحه ما، میراث قدیم نیاکان عراقی خود را در گنجینه روح ذخیره داشته و با وجود تأثیر مطالعه قصاید شاعران خراسان، باز نخبه گفتارش در زمینه عادت و رسوم زاد و بوم اصلی است... باری از قرائت قصائد پروین لذتی بردم و دیگر بار نغمات دلفریب دیرینه با گوشم آشنا